

کرونا و بچه مثبت های شکم سیر

سیدعبدالجواد موسوی

کرونا هم باعث نشد تا عده‌ای که بام تاشام حرف بی حساب می‌زنند دمی خاموش بنشینند و اندکی در رفتار و گفتار خود تأمل کنند. نه تنها خاموش ننشستند و به تأمل در احوالات خود مشغول نشدند که این بلا ناگهانی را هم فرصتی شمردند برای اظهار فضل. هنوز معلوم نبود این ویروس هولناک از کجا سروکله‌اش پیدا شده و قرار است چه بلایی بر سر مردم دنیا بیآورد، جهان را به دو قسمت ماقبل و مابعد کرونا تقسیم کردند و از جهان پساکرونا بی سخن گفتند. تا این جا این هم مشکل خاصی نبود. به هر حال هر که را شغلی است در عالم و این بزرگواران هم از این طریق روزگار می‌گذرانند، اما وقتی به برکات کرونا اشاره کردند و با لبخندی امیدوارانه از رنسانسی سخن گفتند که به زودی طومار جهل و خرافه را در هم می‌پیچد و خرد تقاد را به ارمغان می‌آورد و سیاستمداران را سر عقل، و مردم را مهربان تر می‌کند، معلوم شد باز هم کمافی السابق بر اوهام خود می‌تند و کاری به آنچه در عالم واقع اتفاق می‌افتد، ندارند. این دوستان مثل همیشه خانه‌شان ابری است و گمان می‌کنند یکسره روی زمین ابری است. در اوهام آن‌ها ۸ میلیارد انسان هم اکنون در قرنطینه هستند و بی آنکه ذره‌ای دغدغه معاش داشته باشند، مشغول اندیشیدن به جهان پساکرونا می‌هستند. همه منتظرند تا این دوستان فریخته به آن‌ها فیلم و سریال و کتاب و موسیقی مناسب معرفی کنند تا اوقات قرنطینه را به نحو احسن پشت سر بگذارند. اگر یکی از این نوابغ تئوری پرداز خود به کرونا مبتلا می‌شد و از روی تخت بیمارستان چنین افاضاتی را تحویل ما می‌داد، شاید سخنش اندکی قابل تأمل بود، یا اگر عزیزی از عزیزانش را از دست می‌داد و مجبور می‌شد در سکوتی مرگبار آن‌ها را به خاک بسپارد و باز هم از برکات کرونا می‌گفت، اوضاع فرق می‌کرد، اما در آماش کامل و با بی‌دردی تمام به تحلیل یکی از فاجعه‌بارترین مصائب بشری نشستن نتیجه‌اش همین بسحکاه می‌شود که می‌بینید. اصلا یکی از دلایلی که پیشگیری از مخاطبان روزنامه‌ها و مجله‌ها و رسانه‌های ما در سال‌های اخیر بی‌رونق شده‌اند، از دیاد سخنانی از این دست است. سخنانی که هیچ ربطی به عالم واقع ندارند و دلخوش‌کنگ منستی روزنامه‌نگار حرف و متوهم‌اند. در جهانی که بسیاری از ساکنانش حتی امکان رعایت بهداشت را در حد و اندازه معمولش ندارند و در همین مرز پر گهر میلیون‌ها نفر رزق و روزی خود را روزانه تهیه می‌کنند، این حرف‌ها چه دردی را دوام می‌کنند؟ کرونا اگر برای این دوستان فرصتی است برای فیلم دیدن و کتاب خواندن و موسیقی گوش کردن، برای میلیون‌ها نفر مراد است با وحشت و گرسنگی و آسترس. نمی‌گویم به جای این حرف‌های بیهوده دست چند افتاده را بگیرد و گره از کار بیچاره‌های یگشایید که این شیوه فیتان است و شما را به این عوالم چه کار، اما می‌توانید چند صباحی خاموش بنشینید و به جای نسخه پیچیدن برای عالم و آدم و نمک پاشیدن بر زخم فرودستان و ناامیدان، به کار و بار خود بپردازید و اگر یار شاطر نیستید، دست کم بار خاطر نباشید.

تو ناگهان دیوانه شدی عزیزم

صدرا وحدت

«اندوه با عظمت‌تر از شادی است. فرشتگان از کسانی که اندوهگین هستند دور نیستند و بیماری گاهی می‌تواند ما را شفا بدهد.»

واقعا بیماری می‌تواند ما را شفا بدهد؟ یا زیستن با تهمت دیوانگی چه مصائبی دارد؟ فیلم «بر دروازه ابدیت» داستان چند سال پایانی زندگی ونسان ونگوگ، نقاش شهیر هلندی، است، اما به نوعی تلاشی برای رسیدن به پاسخ این سوالات است؛ تلاشی که ارزشمند، دیدنی و سرشار از قاب‌های مدهوش‌کننده است. «بر دروازه ابدیت» نمایش دیوانگی و جنون در مسیر خلق آثاری ماندگار و ونگوگ شدن است. بازی ویلم دفو در این فیلم نمایش سرخوشی توأم با رنج آفرینش اثر هنری و زیستن در مسیر نورو دیدن طبیعت از درچه‌های تازه است.

در دقایق پایانی فیلم که ونگوگ برای خلاص شدن از تیمارستان باید با کشیشی صحبت کند تا جواز خروج از تیمارستان را بگیرد، بحثی میان ونگوگ و کشیش درمی‌گیرد که در آن گفت‌وگو پای مسیح هم به میان می‌آید. اینکه ویلم دفو قبلا نقش مسیح را در «آخرین و سوسه مسیح» مارتین اسکورسیزی بازی کرده است و اینجا در «بر دروازه ابدیت» جولیان اشنابل نقش ونگوگ دوباره از شباهتش به مسیح در درک نشدن می‌گوید، نمی‌تواند اتفاقی باشد و این دیالوگ‌های رد و بدل شده میان ونگوگ و کشیش به نوعی نقطه عطف فیلم است.

محمدباقر کلاهی، شاعر بزرگ خراسانی، شعری دارد با نام «ونسان ونگوگ» که قرابت عجیبی با «بر دروازه ابدیت» دارد: «مروری با تاشاها/ مدارایی با رنگ‌ها/ تو ناگهان دیوانه شدی عزیزم / و رنگ‌ها را بر دنیا افشاندی / و دشت را نقاشی کردی / پرند و گندم را / و آدمی لکه سیاهی بیش نیست / در مدار آفتابگردش‌ها اشراقی را می‌جویی / و خورشید آدمی را دیوانه می‌کند.»

اگر فیلم را دیدید و خواستید کارهای کارگردانش را دنبال کنید، تماشا «لباس غواصی و پروانه» را اول فهرست تماشاچیان قرار دهید.



روزنامه شهرامیدوزندگی

SHAHRARANEWS
۰۷
۰۴
۲۰
۱۹ فروردین ۱۳۹۹ | ۱۳ شعبان ۱۴۴۱
شماره ۳۰۷۵ | قیمت: ۱۰۰۰ تومان

۱۹
۰۱
۹۹

آیه روز

و سخن ایشان تو را اندوهگین نکند، که عزت به تمامی به دست خداست، و اشنوای داناست.

سوره یونس / آیه ۶۵
ترجمه خرمشاهی

شعر

هزار زهر غم در گلو چکانیدی
چهار ز دست تو ای روزگار می‌آید

کامی سبزواری

photosahr.ir
SHAHRARANEWS.IR

روزنامه
الکترونیک

شهرآرا
در سروش

منشور
اخلاقی

● روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز:
● شهرداری مشهد
● مدیر مسئول:
● سید هادی فیاضی
● نشانی: میدان
● شهید، نیش دانشگاه ۱
● دفتر مرکزی:
۰۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
● نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
● روابط عمومی: ۳۷۲۴۴۳۱۰
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
● چاپ: شهر چاپ خراسان

پدر معنوی شعر مذهبی خراسان

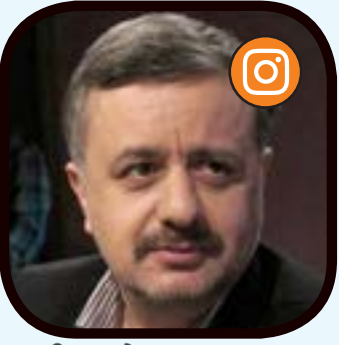
گرام گزینی

محمد کاظم کاظمی، شاعر و پژوهشگر افغانستانی، در کانال تلگرامی‌اش درباره نقش و تأثیر حاج محمود اکبرزاده یزدی نوشته و لایه‌لای آن خاطراتی از دهه‌های شصت و هفتاد شعر خراسان را مرور کرده که خواندنی است: «شادروان حاج محمود اکبرزاده یزدی را می‌شد «بزرگ مداحان خراسان» دانست؛ کسی که پیوند نیکویی میان سه عنصر «شعر»، «مذهب» و «مبارزه» برقرار کرده بود. او از کسانی بود که در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی در ایجاد حلقه‌های شعر مذهبی با رویکرد انقلابی و مبارزاتی سهم داشت. در همان سال‌ها بود که او کتاب «حسین، پیشوای انسان‌ها» را که مجموعه‌ای از شعرهای عاشورایی با رویکرد انقلابی است، گردآوری کرده بود.

اما چنان که مداحان اهل بیت(ع) او را مری و پدر

معنوی خود می‌دانند، ما شاعرانی که در دهه‌های شصت و هفتاد در جریان شعر جوان مشهد بالیدیم هم این حس را به او داشتیم و این به دلیل جنبه شاعری و شعرشناسی ایشان بود. او با شعر دیروز و امروز فارسی نیک آشنا بود و صاحب‌نظر در نقد و ارزیابی شعر، به‌خصوص شعر مذهبی. از این روی حضور او در جمع شاعران هم آن قدر مغتنم بود که در جلسات مداحی، او از زمان پیدایش جلسات شعر حوزه هنری مشهد از اواسط دهه شصت تا اواسط دهه هفتاد از کسانی بود که همواره سایه‌اش بر سر جلسات برقرار بود. گویا تعهدی در خود احساس می‌کرد برای جهت‌بخشی معنوی و مذهبی به این جمع جوانانی که همین سه عنصر، یعنی مذهب، شعر و آرمان‌های انقلابی، آنان را گرد هم آورده بود. در بسیاری از شعرهایی که ما

شاعران آن حلقه‌ها در آن سال‌ها سرودیم، اثر مستقیم یا غیرمستقیم حاج محمود اکبرزاده آشکار است. مثلاً از این جمله، مثنوی «روایت» من به آن بزرگوار تقدیم شد و در کتاب «پیاده آمده بودم» ثبت است. صدای خوش، نفس گرم، خلق نیکو، حسن معاشرت، حافظه نیرومند، موقع‌شناسی و مقام‌دانی در ارائه شعر، بزرگ‌منشی و بزرگواری و متکی نبودن زندگی و معیشت بر شعر و مذهب، بخشی کوچک از خصایل ارجمندی است که حاج محمود اکبرزاده یزدی بدان‌ها آراسته بود و این‌ها، وجود او را وجودی منحصر به فرد و یگانه ساخته بود. از این روی هیچ اغراق نیست اگر او را مؤثرترین شخص بر جریان شعر مذهبی خراسان و حتی کشور در چند دهه اخیر بدانیم، آن هم تأثیری سازنده، نیکو و دوام‌دار.»



Instagram

درس‌هایی که از اسداله خان آموختم

خبرنگار

توی یکی، دو ماه گذشته تلویزیون هر چه داشته و البته می‌توانسته عرضه کند، ریخته روی داره، بلکه بتواند پای مخاطب‌هایش را توی خانه بند کند. پرواض است که نمی‌شود برای بیست، سی تا کانال دولتی سراسری که همه هم از یک مشرب و با یک مشربه آب می‌خورند، هر روز محتوای تصویری جدید تولید کرد (حالا بماند که اصلا به نظر نمی‌رسد کسی چنین زعمی داشته باشد). توی چنین وضعیتی، خیلی طبیعی است که بعضی از کانال‌های زنجیره‌ای ما، مثل همین «آی‌فیلم» و «تماشا» و امثالها، هم سریال‌های سابق و اسبق را بازپخش کنند چیزی که خیلی طبیعی

نیست، این است که یک‌عده باز می‌نشینند پای تلویزیون و این سریال‌ها را می‌بینند؛ بیشترشان هم با چنان هیجانی که انگاری هر لحظه ممکن است اتفاقی توی داستان پیش بیاید که هیچ‌کس ازش خبر ندارد! اگر اصل داستان هیجان‌انگیز باشد که دیگر نگوییم! با این اوضاع، بزرگ‌ترین خلایقی که مدیرهای باری‌به‌هر جهت کانال‌های بازپخش‌کن ما از خودشان بروز می‌دهند، همین است که این جور سریال‌ها را می‌گذارند برای روزهای میاد.

باری، به هر جهت، نمی‌دانم امشب یا فرداشب، بنابه اعمال سیاسی که عرض کردم، هزارمین دور بازپخش «پدرسالار» از «آی‌فیلم» تمام می‌شود. این سریال خدایا مرز اکبر خواجویی بین خاص و عام آن قدر مشهور هست که هر شرحی را بی‌محل کند. آن‌هایی هم که بیست، سی سال قبل نبوده‌اند یا توی وضعی قرار نداشته‌اند که «پدرسالار» را هفته‌به‌هفته تازه‌تازه ببینند، لابد یکی از ۹۹۹ دور قبل، لاف‌لاف یک نوبت،



علی باقریان
خبرنگار

جامی ازش کشیده‌اند و مزمزه‌اش کرده‌اند. اما -دروغ چرا؟!- این بار مثل خیلی بارهای دیگر، خود من هم کنار همسرم باز نشستم پای قصه اسداله شافتر، اسداله خان، اسدالا... واضطیان، و کس و کارش، با یک لحظه شماری خجالت‌آور همراه با تپش قلب شدید نشنت‌گرفته از هیجان مضاعف، برای دیدن بعضی صحنه‌ها و سکانس‌ها، مثلاً آنجا که اسداله‌خان ظرف‌های سفره را یکی‌یکی زیر پاهایش خردو خاک شیر می‌کند و درود یوار را به‌گند می‌کشد! و این در حالی بود که از دیدن غالب صحنه‌ها و سکانس‌ها رنج می‌کشیدم! با وجود همه این‌ها، این بار که «پدرسالار» را می‌دیدم، به این نتیجه رسیدم که زنده‌یاد خواجویی، توی آن دوره، به یک معنا، کاری کرده است کارستان!

فیلم‌ساز ما با هوشیاری و موقع‌شناسی، سر بزنگاه یک تغییر و تحول فرهنگی، اثری خلق کرده است که سیر همان تغییر و تحول را نشان می‌دهد،

آن هم به یک شکل بسیار جان‌دار و حتی شاید بشود گفت منصفانه. پدر من و البته بزرگ‌ترین عمومی که اتفاقاً اسمش «اسدالا...» بود هم از طرف‌دارهای پر و پاقرص «پدرسالار» یا شاید بهتر باشد بگویم اسدالا خان بودند، تاجایی که می‌توانم بگویم عاقبت او و خانواده‌اش را سرلوحه زندگی‌شان قرار دادند: عمو اسداله من تا همین چند ساعت پیش که عمرش را داد به شما، سعی کرد جوری بچه‌ها و خانواده‌اش را دور خودش نگه دارد که شان و شوکتش هم حفظ بشود. حالا که «پدرسالار» دوباره دارد تمام می‌شود و عمو اسداله من هم به آخر خط رسیده است، فکر می‌کنم این چیزی که متفکرها به آن می‌گویند «پدرمائی» (paternalism) (یک وضع شبیه همان پدرسالاری، اما توی ابعاد خیلی وسیع‌تر) به اندازه و وقتش ققدر خوب است، مثل بعضی از همین محدودیت‌های کرونا بی‌اجباری که خانواده‌ها را کنار هم جمع کرده است، بلکه تندرست‌تر و شادتر بمانند، و بمانند.

پیرامون حرم در خاطرات نصر

حسام‌الدین نجفی

خبرنگار

سه نفره تشکیل می‌دهم مرکب از شما و عبدالعظیم ولیان. ولیان از آن قدره‌کش‌ها بود. آدم درستی بود، دزد نبود، ولی خیلی آدم شدیدی بود که می‌توانست دستور بدهد یک ساختمان را خراب کند. حسن زاهدی که قبل از او استنادار خراسان بود، سر این موضوع استعفا داد. گفت: من دور صحن را خراب نمی‌کنم. خب او سال‌ها وزیر کشور بود و اخیراً فوت کرد. حسن زاهدی حاضر نشده بود، ولی ولیان حاضر بود این کار را بکند. من هم دائماً سر این مطلب با او دعوا داشتم. یعنی یک‌روز صبح بلند می‌شد و می‌دید ی بولدورز آمده مثل همین آمریکا، در یک‌روز همه چیز را از بین می‌برند، خانه‌های قدیمی را خراب می‌کردند، وقتی می‌گویند خداوند یک چیزی را می‌خواهد، این جوری می‌شود. دکتر اقبال آن موقع رئیس

شرکت نفت بود. خب به علت اینکه من یک ذره می‌توانم سخنرانی کنم، تمام سازمان‌های مختلف مملکتی هم اصرار می‌کردند که من بروم برای کارمندهایشان سخنرانی کنم.

دکتر اقبال هم اصرار و اصرار که دکتر نصر، تمام این صاحب‌منصبان صنعت نفت در آبادان و اهواز و این‌ها از من خواستند شما یک‌دفعه بروی در کانون باشگاه شرکت نفت در خوزستان سخنرانی بکنید. بالاخره یک روز گفتم خب، آقا من یک روزی صبح می‌روم و فردایش برمی‌گردم و اتفاقاً برادر من که زمین‌شناس است و رئیس زمین‌شناسی شرکت نفت بود... طیاره گرفتم و صبح رفتم خانه برادرم، اسمش مه‌رمان است. رفتم خانه مه‌رمان. بعد از ۲ ساعت تمام مدیران ارشد و این‌ها از جاهای مختلف آبادان و اهواز بنده مسجدمسلمان جمع می‌شوند که راجع به فرهنگ ایران برایشان سخنرانی بکنم. نزدیک ظهر بود که آقای علم به

من تلفن کرد که دکتر نصر، فوراً بیایید تهران. گفتم: قربان، چرا فوراً بیایم تهران؟ گفت من الان طیاره می‌فرستم، فوراً بیایید تهران، یک کار فوق‌العاده مهمی پیش آمده. گفتم لطفاً با دکتر اقبال حل کنید!

چون ایشان از تمام صاحب‌منصبان شرکت نفت دعوت کرده و من فرار است بعداً ظهر برای آن‌ها سخنرانی کنم... خلاصه من فردا صبح رفتم آنجا و



خیلی روز رقت‌انگیزی بود برای من، خیلی. الان می‌خندم، ولی روز تلخی بود برای من، ولی دیدم واقعا روزگار چه می‌کند! وقتی خدا یک چیزی می‌خواهد، اصلاً از تمام برنامه‌ریزی‌های انسان‌ها به دور است. گفت: بفرمایید! رفتم خانه‌اش بود یا دفترش. صبح زود بود. ایشان گفت فلانی، من صبح زود شرفیاب بودم، اعلی حضرت فرمودند چه شد این جریان مشهد؟ بروید با ولیان و نصر بنشینید تصمیم نهایی را بگیرید! امضا کنید، بیاورید پیش من! گفت من آمدم دفترم تلفن کردم. ولیان اتفاقاً تهران بود. فوراً آمد، اما هر چه پی‌شما گفتم، شما ننوید. این است که ولیان صحنه گذاشت، امضا کرد که این بافت قدیمی را خراب کنیم، من هم به عنوان وزیر دربار امضا کردم و از طرف شما هم امضا کردم. این‌ها هم از امروز شروع کردند به خراب کردن. اگر من به خوزستان نرفته بودم، این حادثه این جور پیش نمی‌آمد. من نمی‌گذاشتم. غیرممکن بود امضا کنم.»

عکس روز

همچنان که ویروس کرونا ادامه دارد، بیشتر محلات شهر نیویورک اکنون خالی است و بالاخره شهر می‌خوابد.

عکس: اینستاگرام علی معتمدی
عکاس مشهدهی ساکن نیویورک

